

تعیین مقوله دستوری واژه‌های چندنقشی در فرهنگ‌های لغت زبان فارسی^۱

مژگان چگنی^۲

سید مهدی سمایی^۳

بلقیس روشن^۴

بهمن زندی^۵

تاریخ دریافت: ۱۳۹۷/۰۷/۱۲

تاریخ پذیرش: ۱۳۹۸/۰۴/۱۹

چکیده

تعیین مقوله دستوری واژه‌های چندنقشی - واژه‌هایی که در نقش چندین مقوله دستوری ظاهر می‌شوند، یکی از مشکلات فراروی فرهنگ‌نویسان است. ابهام مقوله‌های دستوری و هم‌پوشی میان آن‌ها و برخی فرآیندها مانند حذف، کوتاه‌شدگی و تغییر مقوله از جمله عوامل مؤثر در چندنقشی شدن واژه‌ها هستند. برخی از این عوامل، بر مقوله دستوری واژه‌ها تأثیری پایدار نهاده و برخی دیگر فقط سبب تغییر نقشی می‌شوند که در شرایط ویژه‌ای صورت می‌گیرد. تمیز این

^۱ شناسه دیجیتال (DOI): 10.22051/JLR.2019.21591.1584

^۲ دانشجوی دکتری زبان شناسی همگانی، دانشگاه پیام نور (نویسنده مسئول)؛ m_chegeni@khoiau.ac.ir

^۳ دانشیار گروه زبان شناسی، پژوهشگاه علوم و فناوری اطلاعات، تهران (ایران‌داک)؛ samai@iranodoc.ac.ir

^۴ دانشیار گروه زبان شناسی و زبان‌های خارجی، دانشگاه پیام نور تهران؛ bl-rovshan@pnu.ac.ir

^۵ استاد گروه زبان شناسی و زبان‌های خارجی، دانشگاه پیام نور تهران؛ b-zandi@pnu.ac.ir

دوازدهم یک‌دیگر برای فرهنگ‌نویسان و دستورنویسان امری ضروری است. در این پژوهش، برای دست‌یابی به معیارهای تفکیک هر یک از این فرآیندها، ۱۱۷۲ واژه دومقوله‌ای اسم و صفت از فرهنگ سخن (Anvari, 2014)، گردآوری شده و به روش تفسیری و تأویلی مورد تحلیل قرار گرفتند. در پایان، مشخص شد بخش مهمی از تغییر رفتار این واژه‌ها، پیامد نوعی ساده‌سازی نحوی و نتیجه فرآیندهایی مانند حذف ارجاعی و یا ناشی از هم‌پوشی نقش دستوری میان طبقه‌های دستوری است که نباید در فرهنگ‌های لغت در نظر گرفته شوند.

واژه‌های کلیدی: فرهنگ‌نگاری، مقوله دستوری، واژه‌های چندنقشی،

تغییر مقوله، حذف

۱. مقدمه

یکی از وظایف فرهنگ‌نویسان، تعیین مقوله دستوری مدخل‌های فرهنگ‌های لغت است. مقوله دستوری، علاوه بر اینکه بخش مهمی از اطلاعات هر مدخل را تشکیل می‌دهد، برای تفکیک معنایی واژه‌ها نیز به کار می‌رود. تعیین طبقه دستوری گاه به سبب وجود واژه‌های چندنقشی یا چندمقوله‌ای به آسانی امکان‌پذیر نیست. منظور از واژه‌های چندنقشی واژه‌هایی است که در نقش‌های بیش از یک مقوله دستوری ظاهر می‌شوند. یکی از عواملی که سبب چندنقشی شدن واژه‌ها شده و تشخیص طبقه‌های دستوری را با مشکل مواجه می‌سازد، ابهام و هم‌پوشی این طبقه‌ها است. کریستال (Crystal, 1967, p.25) اشاره می‌کند که طبقه‌های دستوری مفاهیم انتزاعی هستند که می‌توان آن‌ها را برای نمایش روابط نحوی جالب‌تر دست‌کاری نمود. او همچنین معتقد است که طبقه‌های دستوری کاملاً جداگانه نبوده و بین آن‌ها روابط درونی و هم‌پوشی وجود دارد. وجود این هم‌پوشی‌ها سبب شده است برخی پژوهشگران (Nida, 1957; Hockett, 1958) مفهوم طبقه‌های دستوری چندنقشی^۱، یا مرزهای مبهم^۲ بین طبقه‌های دستوری و همچنین وجود پیوستار یا طیف بین طبقات دستوری را مطرح سازند (Ross, 1972). لیکاف (Lakoff, 1986) معتقد است نامشخص بودن مرز طبقه‌های دستوری به این سبب است که عضویت در هر یک از این طبقه‌ها درجه‌بندی شده است. به بیان دیگر، واژه‌ها به میزان بیشتر یا کمتر می‌توانند عضو یک طبقه باشند. نوستاپنی (Neustupny, 1966) نیز به این موقعیت مبهم اشاره کرده است و معتقد است بعضی از سازه‌ها علاوه بر ویژگی‌های طبقه‌ای که به آن تعلق دارند، ویژگی‌های طبقه دیگر را نیز از خود

¹ multifunctional

² fuzzy

بروز می‌دهند. این سازه‌ها در هر طبقه، سازه‌های حاشیه‌ای^۱ هستند و سبب ابهام در طبقه‌هایات دستوری می‌شوند. به باور او، این عناصر حاشیه‌ای به دو گروه تقسیم می‌شوند؛ عناصر جنبی^۲، که هر چند برخی ویژگی‌های یک مقوله دیگر را نیز دارند اما وابستگی آن‌ها به مقوله دستوری اصلی‌شان مشخص است. از سوی دیگر، گروهی دیگر عناصر مرزی^۳ هستند که نمی‌توان به روشنی آن‌ها را وابسته به این یا آن گروه دانست. در همین زمینه، راس (Ross, 1972) نیز فرضیه ادغام مقوله‌ای^۴ را ارائه کرد. این فرضیه که از سوی برخی پژوهشگران فرضیه پیوستاری^۵ نیز نامیده شده است، طبقه‌های دستوری را همانند طیفی در نظر می‌گیرد که در یک قطب آن اسم و در قطب دیگر فعل قرار دارد. نمونه‌های اعلای^۶ این دو مقوله در منتهی‌الیه این دو قطب قرار دارند و سایر مقوله‌های دستوری در بخش‌های مختلف این پیوستار بین این دو قطب قرار دارند. به همین سبب، هر چه از قطب فعلی به سوی قطب اسمی حرکت کنیم، ویژگی‌های اسمی مقولات بیشتر خواهد بود و برعکس. زبان‌های گوناگون این طیف را به گونه‌های متفاوتی گروه‌بندی می‌کنند. از این رو، مقوله‌های دستوری در زبان‌های گوناگون، با توجه به تعداد تقسیم‌بندی‌ها یا مقولات تمیز داده شده‌اند. همچنین محل قرار گرفتن مقوله‌ها بر روی این پیوستار از ویژگی‌های گوناگونی برخوردار هستند.

همان‌گونه که مشاهده می‌شود، فرضیه‌هایی از این گونه، نگرش سنتی به مقوله‌های دستوری به عنوان مقولاتی مستقل و جداگانه را زیر سؤال می‌برد. در واقع، مقوله‌های دستوری بر اساس مجموعه‌ای از ویژگی‌ها از یک‌دیگر متمایز می‌شوند که مجزا و منحصر به فرد نبوده و اغلب با یک‌دیگر هم‌پوشانی دارند. در این صورت، شاید بهتر است به جای در نظر گرفتن فرآیندهای گوناگون برای توجیه عملکرد چندگانه واژه‌ها به اصلاح نگرش موجود در مورد این مقولات پرداخت. همچنین بهتر است معیارهایی ارائه نمود تا بتوان در هر طبقه اعضای اصلی را از اعضای حاشیه‌ای و مرزی جدا نمود و یا حتی طبقه‌بندی جدیدی از مقوله‌های دستوری ارائه نمود. در آن صورت، عملکرد چندگانه برخی از این واژه‌ها قابل پیش‌بینی بوده و مطرح ساختن فرآیندهای گوناگون برای توجیه رفتار آن‌ها غیر ضروری است. با این وجود، در این مقاله مجالی برای پرداختن به این فرضیه نیست.

¹ marginal

² peripheral

³ boundary

⁴ category squish

⁵ continuum Hypothesis

⁶ prototype

گذشته از ابهاماتی که در تعریف مقولات دستوری و تعیین مرزهای آنها وجود دارد عوامل مختلف دیگری نیز در چندنقشی شدن واژه‌ها دخیل هستند که از آن جمله می‌توان به فرآیندهایی چون تغییر مقوله^۱، چندمعنایی^۲، حذف^۳ و کوتاه‌شدگی^۴ اشاره کرد. با این حال، تمامی این فرآیندها به خلق واژه‌های قاموسی جدید منجر نمی‌شوند. از آنجائی که واحد فرهنگ‌نویسی واژه قاموسی است، تشخیص و تمییز این موارد از جمله مشکلات پیش روی فرهنگ‌نویسان است که چیره شدن بر آن فقط با معیارهایی آشکار و روشن امکان‌پذیر است. پژوهش حاضر، برای دست‌یابی به چنین معیارهایی فرهنگ لغت سخن (Anvari, 2014) را به عنوان نمونه انتخاب نموده و با استخراج واژه‌های چندنقشی موجود در این فرهنگ و بررسی آنها سعی نموده‌است تا با شیوه-ای عملی و داده‌بنیان عوامل و فرآیندهایی که فرهنگ‌نویسان را در تعیین مقوله دستوری کلمات دچار مشکل می‌نماید مشخص نموده و معیارهایی برای تمییز آنها ارائه دهد. در این مقاله، ابتدا این فرآیندها تعریف و معیارهایی برای تشخیص آنها ارائه خواهد شد، سپس به چگونگی گرد-آوری داده‌ها و روش پژوهش اشاره می‌شود و در نهایت تجزیه و تحلیل داده‌ها و یافته‌های پژوهش برای کمک به فرهنگ‌نویسان ارائه می‌گردد.

۱.۱. تغییر مقوله

تغییر مقوله، راهی ساده برای خلق واژه‌های جدید از واژه‌های موجود در زبان است. در این فرآیند، یک مقوله دستوری بدون تغییر صوری به مقوله دیگری تبدیل می‌شود. تغییر مقوله، ممکن است در طبقه‌های دستوری گوناگون روی دهد و گونه‌های مختلفی دارد. برخی پژوهشگران معتقدند که دو گونه تغییر مقوله جزئی و کامل وجود دارد. در این میان، پژوهشگرانی نیز وجود دارند که تقسیم‌بندی‌های جزئی تری انجام داده و انواع بیشتری برای این فرآیند در نظر گرفته‌اند. بالتیو (Balterio, 2007, p.74) تنها شرط فرآیند تغییر مقوله‌ی واقعی را تغییر کامل یک مقوله دستوری به مقوله دستوری دیگر می‌داند. به بیان دیگر، معتقد است که عنصر تغییر مقوله یافته باید بتواند تمامی ویژگی‌های دستوری عنصر دیگر را بروز دهد. برخی دیگر از پژوهشگران چون کرویزینگا (Kruisinga, 1932, p. 96)، آدامز (Adams, 1973, p. 16)، بائر (Bauer, 1983, p. 226-229)، کوئیک و همکاران (Quirk et al, 1985, p.1558-1559) و والرا (Valera, 2004, p. 20) نوعی دیگر از تغییر مقوله در نظر گرفته‌اند. در این گونه، تغییر مقوله، یک واژه فقط برخی از

¹ conversion

² polysemy

³ ellipsis

⁴ shortening

ویژگی‌های دستوری یک مقوله دستوری دیگر را می‌پذیرد. این نوع تغییر مقوله اغلب «تغییر مقوله جزئی» نامیده می‌شود و در بیشتر موارد تبدیل اسم به صفت و صفت به اسم را در زبان انگلیسی شامل می‌شود. کوئرک و همکاران (Quirk et al., 1985) تبدیل صفت به قید در زبان انگلیسی را نیز در این گروه قرار می‌دهند. برخی دیگر چون بائر (Bauer, 1983, p. 203) بر این باورند که این موارد را نمی‌توان تغییر مقوله به شمار آورد، بلکه تنها اسمی است که به عنوان یک صفت عمل می‌کند. یا اینکه برعکس صفتی است که در نقش یک اسم ظاهر می‌شود و آن را نوعی فرآیند نحوی می‌دانند.

نوع دیگری از این تغییر مقوله که در برخی آثار به آن اشاره می‌شود تغییر مقوله خرد^۱ است. این گونه تغییر مقوله، مواردی را شامل می‌شود که کم‌بسامدتر بوده و کمتر رخ می‌دهند. مقوله دستوری درگیر در این گونه، بیشتر اما نه الزاماً، اعضای طبقه بسته واژه‌ها هستند. این نوع تغییر مقوله نیز خود می‌تواند کامل یا جزئی باشد. تبدیل‌هایی همانند حرف اضافه به اسم، حرف اضافه به قید، شبه‌جمله به اسم، صوت به اسم و غیره در این گروه قرار می‌گیرند. همچنین، برخی پژوهشگران، گونه دیگری نیز برای این فرآیند در نظر گرفته‌اند. آن‌ها معتقدند تغییر مقوله فقط تغییر از یک مقوله دستوری به مقوله دیگر نیست. «مفهوم تغییر مقوله را می‌توان گسترش داد به گونه‌ای که تغییر در همان طبقه دستوری را نیز شامل شود (Quirk et al., 1985, p. 1563). این فرآیند معمولاً تغییر مقوله ثانویه^۲ نامیده می‌شود. تبدیل فعل لازم به متعدی یا برعکس، تبدیل اسم ذات به معنی یا برعکس و صفت غیر قابل درجه‌بندی به صفت قابل درجه‌بندی^۳ نمونه‌هایی از این نوع تغییر مقوله هستند.

پرسشی که برای فرهنگ‌نویسان مطرح می‌شود این است که آیا تمامی این گونه‌ها باید در یک فرهنگ لغت به عنوان واژه چندمقوله‌ای در نظر گرفته شود یا خیر؟ همان‌گونه که در بالا اشاره شد، در نظر گرفتن تمامی این موارد به عنوان مصادیقی از تغییر مقوله، به وسیله بسیاری از پژوهشگران مورد تردید قرار گرفته است. بیشتر پژوهشگران فقط تغییر مقوله کامل را نمونه واقعی فرآیند تغییر مقوله می‌دانند (Balterio, 2007, p. 74). از این رو، منطقی به نظر می‌رسد که فقط این نوع از فرآیند تغییر مقوله در فرهنگ‌نویسی مورد توجه قرار گیرد، چرا که گونه‌های مختلف آن می‌توانند نتیجه فرآیندهای دیگری باشند. چرا که برون‌داد آن‌ها الزاماً واژه‌های قاموسی جدید نیست. در ادامه به بررسی آن‌ها خواهیم پرداخت. در مورد تغییر مقوله ثانویه نیز به نظر می‌رسد، به

¹ minor

² conversion within secondary word classes

³ gradable

جز برخی از موارد آن همانند فعل لازم یا متعدی، اسم یا اسم مصدر و اسم یا حاصل مصدر، گونه‌های مختلف آن، دغدغه فرهنگ‌نویسان نیست، زیرا جزئیات دستوری چون نوع قید یا صفت معمولاً در فرهنگ لغت‌های عمومی آورده نمی‌شود.

۱.۲. حذف

فرآیند دیگری که می‌تواند به چندنقشی شدن واژه‌ها منجر شود، فرآیند حذف است. این فرایند بیشتر با تغییر مقوله اشتباه گرفته می‌شود و در این ارتباط بسیار مناقشه‌برانگیز است. خانلری (Natel, 1990) نیز حذف و گونه‌های مختلف آن را این‌گونه تعریف می‌کند:

در هر نوع جمله‌ای، ممکن است بعضی از اجزای جمله در نوشتن یا گفتن حذف شود. حذف هر یک از اجزا ممکن است به قرینه لفظی یا معنوی باشد. قرینه لفظی کلمه یا جزئی از کلمه است که در جمله‌های پیش ذکر شده باشد. قرینه معنوی معنی و مفهوم جمله‌های قبل است که از روی آن به قسمت حذف شده می‌توان پی‌برد. در واقع در این نوع حذف کلمه‌ای در جمله‌های پیشین نیست که قرینه لفظی واقع شود (Natel Khanlari, 1990, p.132).

از حذف به قرینه لفظی، به عنوان حذف ارجاعی^۱ نیز یاد می‌شود. هلیدی و حسن (Halliday & Hasan, 1976) حذف را پدیده‌ای نحوی و وسیله‌ای برای پرهیز از زیاده‌گویی تعریف می‌کنند. آن‌ها گونه‌های مختلف آن را بر اساس نوع سازه‌ای که حذف در آن روی می‌دهد، حذف در گروه اسمی، حذف در گروه فعلی و حذف در جمله می‌دانند. به باور آنان در حذف گروه اسمی، هسته گروه اسمی حذف شده و یکی از وابسته‌ها، برای نمونه، صفت، نقش آن را بر عهده می‌گیرد.

یک واژه ممکن است به واسطه حذف ارجاعی در جایگاه واژه‌ای دیگر ظاهر شود و نقش‌های طبقه دستوری دیگری را بپذیرد. بی‌شک، این موارد را نمی‌توان به عنوان واژه چندمقوله در فرهنگ لغت ثبت نمود. آشکارترین معیار برای تشخیص این نوع حذف بررسی واژه‌ی موردنظر در خارج از بافت کاربرد آن است. در حذف به قرینه واژگانی همان‌گونه که خانلری (Natel, 1990) اشاره می‌کند واحد زبانی حذف‌شده در جمله‌های پیشین آمده‌است. همچنین، معنای معنای واحد زبانی حذف‌شده، بر اساس بافت زبانی یا غیر زبانی که در آن واقع شده، قابل درک است و تشخیص آن خارج از بافت امکان‌پذیر نیست. برای نمونه، در این جمله «توی جعبه چندتا مهره است. زردها را جدا کن.» واژه زرد معنای «مهره» را در خود دارد و در نقش اسم ظاهر

¹ anaphoric ellipsis

شده است. هر چند واژه «زرد» خارج از این بافت ممکن است بر هر چیز زرد رنگ دیگری دلالت کند و نمی‌توان معنی «مهره» را از آن دریافت کرد. از این رو، نمی‌توان گفت که واژه زرد یک واژه چندمقوله‌ای است که به هر دو مقوله اسم و صفت دلالت دارد.

گاه درک معنای واژه حذف شده از طریق معنای واژه هم‌نشین امکان‌پذیر است. واژه‌ها در اثر هم‌نشینی از یک‌دیگر تأثیر می‌پذیرند. گاه در اثر این هم‌نشینی، بخشی از معنی یک واژه به واژه هم‌نشین آن منتقل می‌شود. در این شرایط، یک واژه با کاهش معنایی و واژه دیگر با افزایش معنایی روبه‌رو خواهد شد. در صورتی که این انتقال معنا به صورت کامل صورت گیرد، کاهش معنایی واژه هم‌نشین به اندازه‌ای است که حضور آن بر محور هم‌نشینی زیاده‌گویی به شمار آمده و سبب حذف آن می‌گردد (Safavi, 2001). این نوع حذف به ویژه در گروه‌های اسمی و بین اسم و صفت بسیار پر رخداد است. واژه‌هایی همانند «مجروحین» و «کشته‌شدگان» از این جمله‌اند. تعیین مقوله این نوع از واژه‌ها در فرهنگ‌نگاری از مبحث‌های مناقشه‌برانگیز است. برخی از پژوهشگران این واژه‌ها را تغییرمقوله کامل صفت به اسم می‌دانند. زیرا این صفات نقش‌ها و نشانه‌های تصریفی اسم محذوف را به‌طور کامل می‌پذیرند. هر چند برخی دیگر آن‌ها را فقط نوعی ساده‌شدن نحوی^۱ می‌دانند که نتیجه حذف یا کوتاه‌شدگی است. به باور پژوهشگرانی چون بروک (Brook, 1981, p. 83) آنچه در مورد این واژه‌ها اتفاق می‌افتد نوعی تخصیص معنایی^۲ است که نتیجه حذف اسم است. آن‌ها معتقدند این گونه صفت‌ها اغلب با اسامی به کار می‌روند که به یک گروه معنایی ویژه دلالت دارند. برای نمونه، صفت «روشنفکر» فقط با موصوفی که بر انسان دلالت داشته باشد، به کار می‌رود. از این رو، حذف موصوف و انتقال معنای آن به صفت به سهولت امکان‌پذیر است و ابهامی ایجاد نخواهد کرد. با این وجود، مرچاند (Marchand, 1969, p. 361) معتقد است حتی اگر این واژه‌ها فرآورده فرآیند حذف باشند، هم اکنون کاملاً از صورت اولیه خود مستقل شده‌اند. به گونه‌ای که برای بسیاری از سخنگویان تشخیص اینکه این واژه‌ها زمانی صفت بوده‌اند دشوار است. از این رو، می‌توان آن‌ها را به عنوان واژه‌های چندمقوله‌ای در فرهنگ‌های لغت ثبت نمود.

۳.۱. چندمعنایی و هم‌نامی

چندمعنایی و هم‌نامی نیز فرآیندهایی هستند که ممکن است تعیین مقوله دستوری واژه‌ها را با مشکل مواجه سازند. این دو پدیده به سبب ارتباطی که دارند، گاه با یک‌دیگر اشتباه گرفته

^۱ syntactic simplification

^۲ semantic specialization

می‌شوند. به باور هادلستون «هم‌نامی به ارتباط بین دو یا چند واژه متفاوت اشاره می‌کند که همانند هم تلفظ یا نوشته می‌شوند...، در حالی که چندمعنایی یک واژه واحد است که دارای دو یا چند معنی متفاوت است» (Huddleston, 1993, p.105). به بیان دیگر، در چندمعنایی معانی متفاوت، به اندازه‌ای به هم نزدیک هستند که می‌توان آن‌ها را یک واژه قاموسی با چند تعبیر متفاوت به شمار آورد. از سوی دیگر، در مورد واژه‌های هم‌نام، معانی چنان از یک‌دیگر دور و متفاوت هستند که بیشتر واژه‌های قاموسی متفاوتی در نظر گرفته می‌شوند. آن‌ها بر پایه مسائل تاریخی و یا به صورت تصادفی دارای صورت یکسان هستند. از این رو در واژگان‌شناسی^۱ و فرهنگ‌نگاری که سعی در تعیین واژه‌های قاموسی یک زبان دارند، داشتن معیارهایی دقیق و درست برای تمییز آن‌ها از یکدیگر بسیار اهمیت دارد. فرهنگ‌نگاران معمولاً شیوه‌های گوناگونی را برای نمایش این دو دسته از واژه‌ها در نظر می‌گیرند. همان‌گونه که یک واژه قاموسی در بیش از یک مدخل ارائه شده باشد، با واژه‌های هم‌نام سر و کار داریم. هر چند اگر در زیر یک مدخل چندین معنا آمده باشد نشان‌دهنده یک واژه چندمعناست. پرسشی که در این جا مطرح می‌شود این است که فرهنگ‌نگاران و واژه‌شناسان خود چگونه این گونه واژه‌ها را تشخیص می‌دهند. یکی از معیارهایی که اغلب پژوهشگران در مورد آن اتفاق نظر دارند، همان‌گونه که اشاره شد، ارتباط معنایی^۲ است. به باور کاتامبا (Katamba, 1993, p.36) واژه‌های هم‌نام از نظر آوایی یکسان بوده، اما معنا یا نقش دستوری متفاوتی دارند. شقاقی (Shaghaghi, 2010, p.29) واژه‌های هم‌نام را واژه‌هایی تعریف می‌کند که «از نظر آوایی یا نوشتاری شبیه هستند یعنی اینکه مانند هم تلفظ یا نوشته می‌شوند ولی دارای معانی کاملاً متفاوتی هستند». این در حالی است که واژه‌های چندمعنا واژه‌هایی هستند که «بیش از یک معنا دارند، اما این معناها به گونه‌ای مرتبط‌اند» (Shaghaghi, 2010, p.30).

هادلستون (Huddleston, 1993) برای تمایز واژه‌های چندمعنا و هم‌نام، علاوه بر معیار معنایی، معیار ریشه‌شناختی را نیز پیشنهاد می‌دهد. اگر دو معنی از یک ریشه گرفته شده باشند و یا یکی از دیگری مشتق شده باشد می‌توان گفت که آن دو واژه از نظر تاریخی یا ریشه‌شناسی به هم مرتبط هستند. برای نمونه، واژه «foot» دارای دو معنا است (پا و پایه) که به یک‌دیگر مرتبط بوده و از نظر ریشه‌شناختی نیز از یک ریشه گرفته شده‌اند. بر این اساس، می‌توان «foot» را یک واژه چندمعنا دانست. هر چند واژه «bat» دارای دو معنی نامرتبط است. یکی به معنی «خفاش» و دیگری به معنای «چوب چوگان». از سوی دیگر، این دو معنا از نظر ریشه‌شناختی نیز از ریشه‌های متفاوتی گرفته شده‌اند: نخست، «bat» به معنی «خفاش» از واژه «bakke»، که دارای ریشه اسکاندیناوی است

¹ lexicology

² meaning relatedness

و از انگلیسی میانه گرفته شده‌است. دوم، «bat» به معنای «چوب چوگان» از واژه «battle» در انگلیسی میانه گرفته شده‌است که خود از واژه «batl» که متعلق به اواخر دوره انگلیسی باستان است، ریشه می‌گیرد. بنابراین، می‌توان نتیجه گرفت که «bat» نمونه‌ای از واژه‌های هم‌نام است (Huddleston, 1993, p.105).

در سنت فرهنگ‌نویسی نیز، هنگامی که تشخیص این دو دسته از واژه‌ها از یک‌دیگر مشکل می‌گردد. این معیار می‌تواند مفید واقع شود. چنان‌که برای هر یک از معانی واژه‌های چندمعنا، در یک دوره از تاریخ آن زبان، صورت‌های گوناگونی وجود داشته باشد. در آن صورت آن واژه‌ها هم‌نام در نظر گرفته می‌شوند. هر چند چنان‌که آن معانی مختلف از یک صورت اصلی در گذشته گرفته شده باشند، چندمعنایی به شمار آورده و در فرهنگ لغت در زیر یک مدخل آورده می‌شوند (Stefanovski, 2006, p. 91) واژه‌های هم‌نام علاوه بر معانی گوناگون و نامرتبب ممکن است به مقوله‌های دستوری متفاوتی نیز تعلق داشته باشند. هر چند در مورد واژه‌های چندمعنا گفته می‌شود که دارای مقولات دستوری یکسان هستند. این واژه‌های چندمعنا در صورتی که به مقوله‌های دستوری متفاوتی تعلق داشته باشند با پدیده دیگری، یعنی تغییر مقوله، روبه‌رو هستیم. هر چند این مسأله در نتیجه کار تغییری ایجاد نمی‌کند، این واژه‌ها حاصل هر یک از این فرآیندها (چندمعنایی یا تغییر مقوله) باشند در هر صورت، در سنت فرهنگ‌نویسی برخلاف واژه‌های هم‌نام زیر یک مدخل نوشته می‌شوند.

۲. شیوه گردآوری اطلاعات و روش پژوهش

در این پژوهش، از روش توصیفی و تحلیل محتوا بهره گرفته شد و روش گردآوری اطلاعات به صورت کتابخانه‌ای انجام شد. جامعه آماری این تحقیق را واژه‌های موجود در فرهنگ لغت سخن (Anvari, 2014) تشکیل می‌دهد. این فرهنگ لغت مشتمل بر واژه‌ها و اصطلاح‌های رایج روز است و به سبب نزدیک بودنش به زبان فارسی معیار امروز برگزیده شده‌است. از این جامعه آماری، واژه‌های چندمقوله‌ای به عنوان حجم نمونه مورد بررسی قرار گرفته‌اند. منظور از واژه‌های چندمقوله‌ای، واژه‌هایی است که در این فرهنگ لغت بیش از یک مقوله دستوری برای آن‌ها تعریف شده‌است. در این پژوهش، تمامی این واژه‌ها به صورت تمام‌نگار و بدون انجام نمونه‌گیری ثبت و بررسی شدند. در این میان، فقط برخی از واژه‌ها که بسیار تخصصی و کم‌کاربرد بودند، حذف شدند. برای ثبت این واژه‌ها، از برنامه اکسل^۱ ۲۰۱۰ استفاده شد. تعداد واژه‌های ثبت شده

^۱ Microsoft Excel

۲۴۵۹ واژه است. در این میان، بزرگ‌ترین گروه به واژه‌های دومقوله‌ای اسم و صفت با فراوانی ۱۱۷۲ واژه تعلق دارد که در این پژوهش مورد بررسی قرار گرفته‌اند. در پایان، داده‌های پژوهش، به صورت تفسیری و تأویلی مورد تجزیه و تحلیل قرار گرفتند.

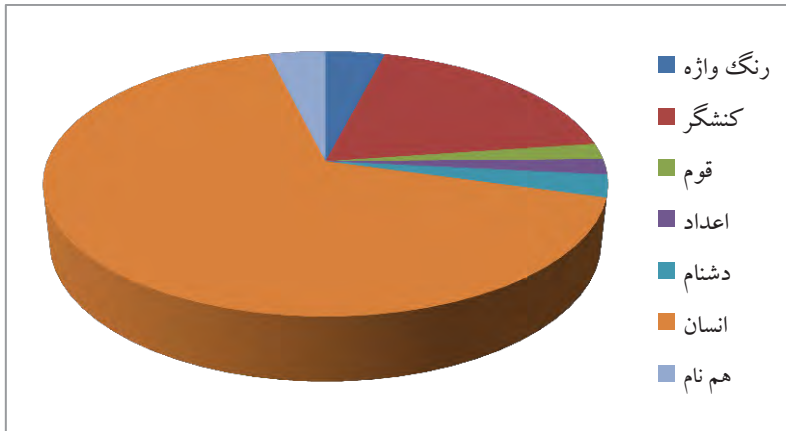
۳. تجزیه و تحلیل داده‌ها

گروه اسم و صفت همان‌گونه که انتظار می‌رود، بیشترین حجم داده را تشکیل می‌دهد. از بین ۲۴۵۹ واژه گردآوری شده، ۱۱۷۲ واژه به این گروه تعلق دارند. اعضای این گروه از نظر معنایی و ساخت‌واژی به مفاهیم گوناگونی اشاره داشتند. بر این اساس و برای سهولت در تجزیه و تحلیل به زیرمجموعه‌هایی تقسیم شدند که در ادامه به آن‌ها پرداخته خواهد شد.

یکی از این زیرمجموعه‌ها، رنگ‌واژه‌ها یا گروهی از واژه‌ها هستند که برای نامیدن رنگ‌ها به کار می‌روند و با نام دو مقوله اسم و صفت ثبت شده‌اند. تعداد اعضای این گروه ۴۷ واژه است. زیرمجموعه معنایی دیگر از این گروه، واژه‌هایی را شامل می‌شود که از نظر معنایی کنشگر هستند. این واژه‌ها یک مجموعه ۲۲۰ واژه‌ای را به وجود می‌آورند که ۲۱۲ واژه آن بیان‌گر افرادی هستند که انجام‌دهنده شغل، حرفه یا تخصصی ویژه‌ای هستند. واژه‌هایی چون «آرایشگر»، «بازیگر» و «تاریخدان» در این گروه قرار دارند. ۸ واژه دیگر به ماشین‌آلاتی اشاره دارند که آن عمل را انجام می‌دهند، در واقع کنشگر غیرجاندار هستند. واژه‌هایی چون «یدک‌کش» و یا «بخارپز» در این گروه قرار دارند. واژه‌هایی که بیان‌گر قومیت، نژاد یا ملیت هستند، در یک گروه قرار گرفته و شامل ۲۳ واژه است. از جنبه ساخت‌واژی این واژه‌ها برخی بسیط، برخی مشتق و برخی دیگر واژه‌های مرکب هستند.

اعداد نیز گروه دیگری از واژه‌ها هستند که در فرهنگ سخن با دو مقوله اسم و صفت با فراوانی ۲۲ واژه به ثبت رسیده بودند. شاخص معنایی دیگری که گروهی دیگر از واژه‌ها را متمایز می‌سازد، «دشنام» است. واژه‌های این گروه خود بر دو گونه اند؛ گروه نخست، اسامی هستند که بر نام حیوانات و یا چیزهای ناخوشایند دلالت دارند و به صورت یک صفت تحقیرآمیز و یا دشنام برای افراد به کار می‌روند. گروه دوم، صفاتی با بار ضمنی منفی هستند که به عنوان توهین و دشنام افراد را مورد خطاب قرار می‌دهند. این گروه در مجموعه داده‌ها دارای فراوانی ۳۲ واژه هستند.

بخشی دیگر از واژه‌ها، این گروه واژه‌های هم‌نام با فراوانی ۴۵ واژه هستند. در پایان، آخرین واژه‌های مشمول در گروه اسم-صفت واژه‌های گوناگونی هستند که فقط ویژگی معنایی مشترک آن‌ها این است که برای انسان به کار می‌روند. تعداد این واژه‌ها، ۷۸۳ واژه است. نمودار زیر فراوانی این زیرمجموعه‌ها را نمایش می‌دهد:



شکل ۱: فراوانی واژه‌های متعلق به گروه اسم و صفت

نخستین زیرمجموعه از این گروه، در فرهنگ لغت سخن رنگ‌واژه‌ها است. رنگ‌واژه‌ها در واقع صفت هستند زیرا در ترکیبات وصفی با اسم همراه شده و ویژگی اسم را بیان می‌کنند. به این واژه‌ها، می‌توان تکواژهای تصریفی صفت یعنی «تر» و «ترین» افزود و آن‌ها را با قیده‌های شدتی همانند «بسیار» و «خیلی» به کار برد. این واژه‌ها، در عین حال در جمله‌هایی چون «سبزه‌ها را از سفیدها جدا کن» و یا «سفید نشانه صلح و امنیت است» در جایگاه‌های نحوی اسم نیز ظاهر می‌شوند. همچنین تکواژهای تصریفی اسم چون تکواژ جمع را می‌پذیرند. پرسشی که مطرح می‌شود این است که آیا باید این واژه‌ها را چندمقوله‌ای دانست یا خیر؟ همان‌گونه که در نمونه اول روشن است دلیل عهده‌دار شدن نقش اسم توسط رنگ‌واژه‌ها در واقع حذف اسمی است که معنای آن از طریق مراجعه به بافت کاربرد آن امکان‌پذیر است. به بیان دیگر، از طریق جمله‌های پیشین یا پسین و یا حتی زمان و مکان وقوع گفتگو می‌توان پی برد که منظور از «سبزه‌ها یا سفیدها» برای نمونه مهره‌های سبز و سفید است. بی‌شک، خارج از این بافت یا محیط، درک اسم محذوف امکان‌پذیر نیست. چنین حذفی، همان‌گونه که پیش‌تر اشاره شد، حذف ارجاعی است. از این رو، ثبت رنگ‌واژه‌ها با مقوله اسم را بی‌مورد می‌سازد. در نمونه پسین نیز می‌توان ادعا کرد که فرآیند حذف صورت گرفته است. البته این نوع حذف با حذف ارجاعی در نمونه پیشین متفاوت است. موصوف محذوف در این نمونه واژه «رنگ» است که کاملاً از معنای صفت قابل درک است. به بیان دیگر، چون واژه «سفید» معنای «رنگ» را در خود دارد، آوردن موصوف برای آن ضرورتی ندارد. در واقع، معنای موصوف کاملاً به صفت منتقل شده و در اثر این کاهش معنایی موصوف و افزایش معنایی صفت، موصوف حذف شده است.

گروه پسین، شامل واژه‌هایی است که از نظر معنایی کنشگر هستند و به کسانی اشاره دارند که دارای یک شغل، تخصص یا حرفه ویژه‌ای هستند، مانند «معلم» و یا نام ماشین‌آلاتی هستند که کار ویژه‌ای را انجام می‌دهند مانند «برف روب». به نظر می‌رسد فرهنگ‌های لغت، معیار مشخص و موضع ثابتی در مورد این واژه‌ها ندارند. برای نمونه، واژه «معلم» در فرهنگ‌های لغت عمید، معین و فارسی امروز فقط اسم و در فرهنگ سخن اسم و صفت ثبت شده‌است. هر چند واژه «آهنگر» در فرهنگ لغت‌های معین، عمید و سخن، اسم و صفت، در فرهنگ فارسی امروز اسم و در لغت‌نامه دهخدا صفت است. این سردرگمی و آشفتگی در مورد نام ماشین‌آلات چون «برف‌روب» و «بذریاش» نیز مشاهده می‌شود. حقیقین (Hagbin, 2007) کاربرد نام مشاغل، حرف و نیز برخی از ویژگی‌ها به عنوان صفت را نتیجه نوعی استعاره می‌داند که به مرور زمان و بر اثر فراوانی وقوع جا افتاده‌اند.

واژه‌هایی که در گروه قومیت و ملیت قرار دارند، بخش دیگری از واژه‌ها هستند که در این بخش بررسی می‌شوند. داده‌های این بخش به دو گروه قابل گروه‌بندی هستند؛ واژه‌های بسیط مانند **ترک، لر، بلوچ و کرد**، و واژه‌های غیربسیط که با پسوند نسبی «ی» ساخته می‌شوند مانند: **آلمانی، فرانسوی، آمریکایی و تهرانی**. در فرهنگ سخن هر دو گروه این واژه‌ها اسم و صفت معرفی شده‌اند. این در حالی است که واژه‌های بسیط این گروه فقط اسم هستند و به یک قوم یا نژاد و یا هر یک از افراد آن اشاره دارند. در این گروه از واژه‌ها، برای ساخت صفت باید به آن‌ها پسوند «ی» افزود. مانند «**ترکی**»، «**لری**»، «**بلوچی**» و «**کردی**». در فرهنگ فارسی امروز نیز برای این واژه‌ها فقط مقوله اسم آورده شده‌است.

واژه‌های گروه دوم یعنی کلمه‌هایی همانند «**آلمانی**»، «**فرانسوی**» و «**تهرانی**» نه به نژاد و قومیت بلکه به ملیت اشاره دارند و از نام کشور یا شهر محل زندگی این افراد گرفته شده‌است. به بیان دیگر، این واژه‌ها، افراد را به یک کشور، شهر یا منطقه منسوب می‌کنند. به همین سبب، با پسوند نسبی «ی» ساخته شده‌اند و صفت هستند. البته این واژه‌ها به عنوان اسم نیز برای اشاره به مردم یا زبان آن منطقه یا کشور به کار می‌روند. از این رو، می‌توان آن‌ها را در زمره واژه‌های چندمقوله‌ای به شمار آورد.

اعداد نیز بخش دیگری از واژه‌های فرهنگ سخن هستند که با دو مقوله اسم و صفت تعریف شده‌اند. در کتاب‌های دستور زبان فارسی از اعداد بیشتر به عنوان صفت شمارشی و یکی از وابسته‌های پیشین اسم یاد می‌شود (Arzhang, 1995; Natel Khanlari, 2009; Vahidian, 2006). در کتاب‌های دستور زبان انگلیسی از اعداد به عنوان سور یا

کمیت‌نما یاد می‌شود. سوان (Swan, 1995, p. 147) سور را واژه‌ای می‌داند که در ابتدای گروه اسمی قرار می‌گیرد اما صفت به شمار نمی‌آید. در کتاب‌های جدید دستور زبان فارسی همانند اثر ماهوتیان (Mahootian, 2005) نیز اعداد به‌عنوان سور و جدای از صفت مطرح شده‌اند. علاوه بر این، حتی اگر بر پایه سنت پیشین کتاب‌های دستور زبان، عدد را صفت در نظر بگیریم کاربرد عدد بدون معدود نتیجه فرآیند حذف است و نمی‌توان آن را واژه چندمقوله‌ای اسم و صفت در نظر گرفت. در کتاب پنج استاد (Gharib et al., 1999, p.126) از این فرآیند به‌عنوان حذف معدود نام برده شده‌است. قریب و همکاران (همان) اشاره می‌کنند «حذف معدود پدیده‌ای معمول در نظم و نثر بوده [...] و در چنین حالتی می‌توان عدد را جمع بست». اشعار زیر از این کتاب در تأییدی بر این ادعا است:

سالار کیست پس چو از این هفتان هر یک موکل است به کاری بر (ناصر خسرو)
پدرشان ز گیتی چو بر بست رخت شدند این دو جوینده تاج و تخت (اسدی)

همان‌گونه که از این نمونه‌ها روشن است، در هر دو مورد حذف معدود از نوع حذف ارجاعی است. سوان (Swan, 1995, p. 150) نیز اشاره می‌کند که اسامی پس از سورها همان‌گونه که پیش‌تر در متن معرفی شده باشند، قابل حذف هستند. حالت دیگری نیز از حذف معدود وجود دارد که در آن صورت اگرچه معدود حذف می‌شود اما واحد شمارشی آن باقی می‌ماند و عدد به تنهایی به کار نمی‌رود مانند: «پنج تا» به جای «پنج تا نان».

مورد دیگری نیز از کاربرد عدد بدون معدود وجود دارد که در محاسبات و عالم ریاضی به کار می‌رود مانند: «دو به علاوه سه می‌شود پنج». در این موارد نیز اگرچه عدد به تنهایی و در بافت نحوی مختص اسم ظاهر شده‌است، اما چون معنای معدود کاملاً مشخص و آشکار است و در خود «دو» یا «پنج» نهفته است، کاربرد آن حشو بوده و سبب حذف آن گردیده‌است.

در پایان، زیرمجموعه‌ای دیگر از گروه اسم-صفت گروهی از واژه‌ها هستند که با ویژگی معنایی دشنام تعریف شده‌اند. این گروه شامل واژه‌هایی است که به عنوان تحقیر و ناسزا در خطاب به انسان به کار می‌روند و به دو گروه دسته‌بندی می‌شوند: گروه نخست، از نظر مقوله دستوری اسم هستند. اسامی موجود در این گروه یا شامل نام حیوانات است، مانند «الاغ»، «عنتر» یا «انگل» و یا اسامی را شامل می‌شود که بر چیزهای ناخوشایند دلالت دارند مانند «کثافت» یا «لجن». آنچه در مورد این واژه‌ها رخ می‌دهد در واقع نوعی استعاره است. در استعاره، واژه‌ای به سبب شباهت، به جای کلمه دیگر و در غیر از معنی حقیقی خود به کار می‌رود (Abdolmohammadi, 2017, p.17). در این موارد، نیز این اسامی به سبب دارا بودن یک ویژگی ناخوشایند برای مورد خطاب

قراردادن افراد و به صورت اسم به کار می‌روند. در مورد این واژه‌ها، فقط استعاره صورت می‌گیرد و به جز یک مورد (واژه خر) مقوله این واژه‌ها تغییر نمی‌کند. اغلب این واژه‌ها با وندهای تصریفی صفت به کار نمی‌روند و نقش‌های صفت را نمی‌پذیرند. بر این اساس درج دو مقوله اسم و صفت برای این دسته از واژه‌ها در فرهنگ لغت نابه‌جا می‌نماید. تمامی این واژه‌ها در فرهنگ فارسی امروز نیز فقط با مقوله اسم مشخص شده‌اند. هر چند گروه دوم از این بخش صفت‌هایی را در بر می‌گیرند که بیان‌گر یک ویژگی منفی یا ناخوشایند هستند مانند «مفت‌خور» و «کلاه‌بردار». این واژه‌ها صفاتی هستند که فقط برای انسان به کار می‌روند. به سبب این محدودیت معنایی آوردن موصوف برای آن‌ها ضروری نیست و گاه به صورت اسم استفاده می‌شوند. اما این مسأله نمونه‌ای از حذف ارجاعی بوده و به معنای دو مقوله‌ای بودن این واژه‌ها نیست.

در بین واژه‌های دو مقوله‌ای اسم و صفت، گروه دیگر به واژه‌هایی اختصاص دارد که به نظر می‌رسد تغییر مقوله کامل در آن‌ها صورت گرفته‌است. ویژگی مشترک این گروه از واژه‌ها این است که همگی به انسان اشاره دارند. واژه‌هایی چون «جوان» و «روشنفکر» که تمامی ویژگی‌ها و رفتارهای دو مقوله متفاوت اسم و صفت را از خود نشان می‌دهند، در این گروه قرار دارند. به نظر می‌رسد فرهنگ‌های لغت در مورد این واژه‌ها نیز موضع یکسان و مشخصی ندارند. برای نمونه، واژه «جوان» در هر دو فرهنگ‌های لغت «فارسی امروز» و «سخن» به عنوان واژه‌ای با هر دو مقوله اسم و صفت درج شده‌است. هر چند کلمه «روشنفکر»، در فرهنگ «فارسی امروز» فقط صفت است. بر این مبنا، باید بررسی کرد که آیا این رفتار دو گانه در این واژه‌ها نمایانگر تغییر دائمی و کامل مقوله دستوری یا رفتاری نحوی است که فقط در شرایط ویژه‌ای مشاهده می‌شود؟ به بیان دیگر، فرهنگ‌های لغت چه موضعی می‌بایست در مقابل این واژه‌ها در نظر گیرند؟

نکته قابل توجه در مورد این واژه‌ها تخصیص معنایی^۱ است. به این معنا که نقش دو گانه تمامی این واژه‌ها در حوزه‌های معنایی ویژه امکان‌پذیر است. بررسی جدول داده‌ها نشان می‌دهد بیشتر این واژه‌ها فقط در مورد انسان می‌توانند به صورت اسم و صفت هر دو به کار روند. برای نمونه واژه «جوان» تقریباً برای تمامی جانداران به صورت صفت قابل استفاده است؛ «یک‌گرگ جوان»، «شیر جوان» اما کاربرد آن به عنوان اسم تنها به انسان محدود می‌شود. در جمله «جوانان مسؤل حمایت از گروه هستند.» بی‌شک، تنها مرجعی که برای جوانان به ذهن خطور می‌کند، افراد جوان است، نه مثلاً شیر یا گرگ جوان. این واژه فقط در صورتی می‌تواند در معنی غیر از انسان به کار رود که مرجع آن پیش‌تر در متن معرفی شده باشد. صفت «روشنفکر» به راحتی به عنوان اسم به کار

¹ semantic specialization

می‌رود. زیرا دارای یک مرجع ویژه است و فقط برای انسان قابل استفاده است. این در حالی است که صفت «وحشی» که حوزه معنایی متنوع و گسترده‌ای را در بر می‌گیرد فقط در صورت حذف ارجاعی می‌تواند جایگزین اسم شود.

بالتریو (Balterio, 2007, p.81) نیز تخصیص معنایی را نتیجه فرآیند معنایی حذف و نه تغییر مقوله می‌داند. پژوهشگران دیگری چون سودک (Soudek, 1968) و بروک (Brook, 1981) نیز آن را نتیجه نوعی ساده‌سازی نحوی به نام کوتاه‌شدگی می‌دانند. با این وجود، واژه‌های حاصل از فرآیند حذف یا کوتاه‌شدگی گاهی کاملاً مستقل شده‌اند. به گونه‌ای که تشخیص صورت اولیه آن‌ها مشکل است و گویندگان به سختی می‌توانند باور کنند که این واژه‌ها در ابتدا به مقوله دستوری دیگری تعلق داشته‌اند. به همین سبب، منطقی است که این واژه‌ها در فرهنگ لغت به عنوان واژه‌های چندمقوله‌ای ثبت شوند.

گروه دیگری از واژه‌ها، با فراوانی ۴۵ واژه، نتیجه فرآیند هم‌نامی هستند که می‌تواند با فرآیند چندمقوله‌ای یا تغییر مقوله، اشتباه گرفته شود. برای نمونه، واژه «بلا» یک اسم است به معنای «هر حادثه ناراحت‌کننده، زیان‌بار و ناخوشایند» (Anvari, 2014, p. 173) به نظر می‌رسد این واژه به عنوان صفت نیز در جمله‌هایی چون «او خیلی بلا و زیرک است» به کار می‌رود. واقعیت این است که واژه «بلا» در این جمله، اگرچه به عنوان صفت به کار رفته است اما دارای معنای متفاوتی است. این واژه، به معنای «بازیگوش» است که با معنی این واژه به عنوان اسم کاملاً تفاوت دارد. چنین واژه‌هایی در واقع واژه‌های متفاوتی هستند که دارای صورت یکسانی هستند. این موارد، نمونه‌هایی از واژه‌های هم‌نام هستند که باید در مدخل‌های جداگانه ثبت شوند. واژه‌های دیگری چون «زحل» و «استوار» از این دسته‌اند.

۴. نتیجه‌گیری

چندمقوله‌ای شدن واژه‌ها، می‌تواند نتیجه عوامل و فرآیندهای گوناگونی باشد. ابهام مقوله‌های دستوری و هم‌پوشی بین آن‌ها از جمله عواملی است که تشخیص مقوله دستوری واژه‌ها و تعیین یک مقوله واحد برای آن‌ها را مشکل می‌سازد. عوامل نحوی و کاربردشناختی نیز کاربرد واژه‌ها در نقش‌ها و بافت‌های دستوری دیگر را ممکن می‌سازد. از سوی دیگر، فرآیندهای گوناگونی چون حذف، تغییر مقوله، کوتاه‌شدگی و چندمعنایی نیز ممکن است به چندمقوله‌ای شدن واژه‌ها بیانجامد. با این وجود، تمییز این فرآیندها همواره به آسانی امکان‌پذیر نیست. یکی از روش‌های تدوین فرهنگ‌ها استخراج واژه‌ها از متن‌ها است (Sabzalipour & Nikhohar, 2014). واژه‌ها گاه

تحت تأثیر بافتی که در آن قرار می‌گیرند ممکن است در نقش مقولات دستوری دیگر ظاهر شوند، این امر می‌تواند سبب سردرگمی فرهنگ نویسان در تعیین مقوله دستوری واژه‌ها شود. عدم یک‌پارچگی و آشفتگی تعیین مقوله‌های دستوری در فرهنگ سخن به عنوان نمونه‌ای از فرهنگ‌های موجود نیز به‌خوبی این مسئله را نشان می‌دهد. بیشتر کلماتی که در این فرهنگ به عنوان واژه چندمقوله‌ای آورده شده‌اند فقط واژه‌های یک مقوله‌ای هستند. این واژه‌های یک‌مقوله‌ای در بافتی ویژه و اغلب در پی فرآیند حذف به ویژه حذف ارجاعی در نقش مقوله دستوری دیگری ظاهر شده‌اند و نباید واژه چندمقوله‌ای به شمار آیند. اعداد، رنگ، واژه‌ها، واژه‌ها بیان‌گر قوم و نام مشاغل و حرف از این جمله‌اند. مقایسه‌ای که با فرهنگ‌های دیگر از جمله فرهنگ فارسی امروز صورت گرفت نیز این مسئله را تأیید نمود. در این فرهنگ برای این واژه‌ها فقط یک مقوله دستوری آورده شده‌است.

یکی از معیارهایی که برخی زبان‌شناسان چون آدامز (Adams, 1973) برای تشخیص فرآیند حذف از تغییر مقوله ارائه می‌دهند، معیار تخصیص معنایی است. او معتقد است در تبدیل صفت به اسم، هرگاه هسته اسمی فقط به یک حوزه معنایی ویژه و محدود دلالت داشته باشد، فرآیند کوتاه‌شدگی یا حذف صورت گرفته‌است که نوعی ساده‌سازی نحوی است نه یک فرآیند واژه‌سازی (Adams, 1973, p.19). این در حالی است که آنچه در فرهنگ‌نویسی و ثبت مدخل‌ها باید مورد توجه قرار گیرد، فرآیندهای واژه‌سازی است که سبب خلق واژه‌های جدید می‌شوند. بخش بزرگی از داده‌های گردآوری شده پژوهش (در حدود ۶۹٪) که در نمودار با عنوان انسان مشخص شده‌اند، واژه‌هایی هستند که فقط زمانی که به انسان اشاره دارند (به بیان دیگر در یک معنی ویژه و محدود) می‌توانند در هر دو نقش اسم و صفت به کار روند. آن‌ها در موارد دیگر، فقط یکی از این نقش‌ها را می‌پذیرند. با این وجود، به نظر می‌رسد برخی از این واژه‌ها در نتیجه کاربرد گسترده از سوی گویندگان زبانی در مقوله جدید کاملاً مستقل شده و مورد پذیرش قرار گرفته‌اند. در چنین حالتی طبیعی است که برای این کلمات هر دو مقوله دستوری ثبت شود. هر چند برای نشان دادن این محدودیت، باید چگونگی ارائه مدخل به گونه‌ای باشد که مقوله دستوری همراه با معنایش، در همان بخش آورده شود.

به طور کلی، فرهنگ‌نویسان باید در تعیین مقوله دستوری به مواردی توجه کنند؛ از جمله اینکه فقط در صورتی می‌توان برای یک واژه مقوله دستوری جدیدی تعریف کرد که تمامی رفتارها و نقش‌های مقوله دستوری جدید را بپذیرد. همچنین باید آن واژه را در تمامی بافت‌های ممکن برای آن مقوله جدید، به کار برد. از این رو، باید معیارهای گوناگونی را در نظر گرفت از جمله

معیارهای نحوی، ساختواژی و معنایی. از نظر نحوی واژه باید بتواند در تمامی نقش‌ها و بافت‌های نحوی ممکن برای مقوله جدید ظاهر شود. از نظر ساخت‌واژی نیز باید پذیرای تمامی وندهای تصریفی مقوله جدید باشد. از نظر معنایی نیز معنای واژه در مقوله جدید باید با معنای آن واژه در معنای پیشین مرتبط بوده یا براساس آن تعریف شود. برای نمونه، واژه «جوان» چنان‌چه به عنوان اسم به کار رود معنای آن برحسب صفت به صورت «انسان جوان» تعریف می‌شود.

نکته دیگری که باید از سوی فرهنگ‌نگاران مورد توجه قرار گیرد، مسئله تمایز واژه‌های چندمعنا و هم‌نام است. تشخیص و تفکیک این واژه‌ها از این جهت بسیار اهمیت دارد که هر یک از آن‌ها باید به روشی متفاوت در فرهنگ‌های لغت نمایش داده شوند. معانی گوناگون واژه‌های چندمعنا در یک مدخل آورده می‌شود. این در حالی است که واژه‌های هم‌نام در مدخل‌های جداگانه ثبت می‌شوند. برای تفکیک این دسته از واژه‌ها نیز معیار معنایی می‌تواند مفید باشد؛ واژه‌های چندمعنا دارای معانی گوناگون اما مرتبط هستند. این در حالی است که واژه‌های هم‌نام دارای معانی گوناگون و نامرتب هستند. هر چند به نظر می‌رسد فرهنگ سخن در مواجهه با این دسته از واژه‌ها نیز دستورالعمل یکسان و مشخصی را دنبال نمی‌کند. در واقع، بخشی از واژه‌هایی که در این فرهنگ به عنوان واژه‌های چندمقوله‌ای ثبت شده‌اند در واقع واژه‌های هم‌نامی هستند که دارای معانی نامرتب و مقوله‌های دستوری متفاوت هستند. صفت «استوار» به معنی «پایدار» با اسم «استوار» به معنای «درجه‌دار نظامی» در واقع دو واژه متفاوت هستند که لازم است در دو مدخل جداگانه ثبت شوند. در پایان، اگر تشخیص این واژه‌ها با معیار معنایی ممکن نگردد، معیار ریشه‌شناختی نیز می‌تواند مفید واقع شود. چرا که واژه‌های چندمعنا از یک ریشه گرفته شده‌اند، در حالی که برای واژه‌های هم‌نام در یک دوره از تاریخ آن زبان، صورت‌های مختلفی وجود دارد (Stefanovski, 2006, p. 91).

فهرست منابع

- ارژنگ، غلامرضا (۱۳۷۴). دستور زبان فارسی امروز. چ ۱. تهران: نشر قطره.
- انوری، حسن (۱۳۹۳). فرهنگ روز سخن. چ ۹. تهران: انتشارات سخن.
- حق‌بین، فریده (۱۳۸۶). «تغییر مقوله و اشتقاق صفر در زبان فارسی». مجموعه مقالات دانشگاه علامه طباطبائی. شماره ۲۱۹. صص ۲۳۲-۲۴۳.
- سبزی‌علی‌پور، جهان‌دوست و فاطمه نیک‌گهر (۱۳۹۳). «فرهنگ نگاری گویشی مطالعه موردی: بررسی فرهنگ نگاری در گیلکی». زبان‌پژوهی. دوره ۶. شماره ۱۱. صص ۷-۴۱.
- شقایق، ویدا (۱۳۸۹). مبانی صرف. تهران: سمت.

صفوی، کورش (۱۳۸۰). «نگاهی تازه به مسئله چندمعنایی واژگانی». *نامه فرهنگستان*. دوره ۲. شماره ۱۸. صص ۵۰-۶۷.

عبدالمحمدی، علیرضا (۱۳۹۶). *آرایه های ادبی*. ج ۹۸. تهران: نشر الگو.

قریب، عبدالعظیم، محمد تقی بهار، بدیع الزمان فروزانفر، جلال همائی و رشید یاسمی (۱۳۷۸). *دستور زبان فارسی*. ج ۲. تهران: سمت.

ماهویتیان، شهرزاد (۱۳۸۴). *دستور زبان فارسی از دیدگاه رده شناسی*. ج ۴. ترجمه مهدی سمایی. تهران: نشر مرکز.

ناتل خانلری، پرویز (۱۳۸۸). *دستور تاریخی زبان فارسی*. ج ۱. چ ۷. تهران: انتشارات توس.

وحیدیان کامیار، تقی و غلامرضا عمرانی (۱۳۸۵). *دستور زبان فارسی*. ج ۸. تهران: سمت.

References

- Abdolmohammadi, A. R. (2017). *Figure of speech* (98th ed.). Tehran: Olgoo [In Persian].
- Adams, V. (1973). *An introduction to modern English word-formation*. London: Longman. <https://books.google.com>
- Anvari, H. (2014). *Contemporary dictionary of Sokhan* (9th ed.). Tehran: Sokhan [In Persian].
- Arzhang, G. R. (1995). *Grammar of contemporary Persian language* (1st ed.). Tehran: Ghatreh [In Persian].
- Bauer, L. (1983). *English word-formation*. Cambridge: Cambridge University Press. Retrieved from <<https://www.cambridge.org>>
- Balterio, I. (2007). *A contribution to the study of conversion in English*. New York: Waxmann.
- Brook, G. L. (1981). *Words in everyday life*. London: Macmillan.
- Crystal, D. (1967). English. *Lingua*, 17, 24-56.
- Balterio, I. (2007). *A Contribution to the study of conversion in English*. New York: Waxmann.
- Gharib, A., Bahar, M. T., Fourzan Far, B., Homae, J., & Yasemi, R. (1999). *Persian grammar* (2nd ed.). Tehran: Markaz [In Persian].
- Halliday, M. A. K., & Hasan, R. (1976). *Cohesion in English*. London: Longman.
- Haghibin, F. (2007). *Conversion and zero derivation in Persian*. Articles Collocation of Allameh Tabatab'ei University 219, 232-243. <https://www.noormags.ir> [In Persian].
- Hockett, C. F. (1958). *A course in Modern linguistics*. New York: Macmillan. <<https://onlinelibrary.wiley.com>>
- Huddleston, R. (1993). *Introduction to the grammar of English*. Cambridge: Cambridge University Press.
- Katamba, F. (1993). *Morphology*. New York: St. Martin's Press.
- Kruisinga, E. (1932). *A handbook of present-day English* (vol. II). Groningen: Noordhoff.
- Lakoff, G. (1986). Classifiers as a reflection of Mind. In C. Colette (Ed.), *Noun classes and categorization* (pp. 13-51). Amsterdam: John Benjamins. <<https://www.amazon.com>>
- Lyons, J. (1995). *Linguistic semantics: an introduction*. Cambridge: Cambridge University Press.
- Mahootian, Sh. (2005). *Persian grammar from the typological perspective* (4th ed.) (M. Samai, Trans.). Tehran: Makaz [In Persian].
- Marchand, H. (1969). *The categories and types of present-day English word-formation: a synchronic-diachronic approach*. München: C. H. Beck sche Verlagsbch. <<https://www.amazon.com>>
- Natell Khanlari, P. (2009). *Historical grammar of Persian language* (Vol. 1). (7th ed.). Tehran: Toos [In Persian].

- Neustupny, J. V. (1966). On the analysis of linguistic vagueness. *Travaux de linguistiques Prague*, 2, 39-51.
- Nida, E. A. (1957). The identification of morphemes. In J. Martin (Ed.), *Readings in linguistics 1*, The Development of Descriptive Linguistics in America 1925-56 (pp. 255-271, 4th ed.). Chicago: The University of Chicago Press.
- Quirk, R., Greenbaum, S., Leech, G., & Svartvik, J. (1985). *A Comprehensive grammar of the English language*. London and New York: Longman.
- Ross, J. R. (1972). The category squish: Endstation Hauptwort. In Paul M. Peranteau, Judith N. Levi, Gloria C. Phares (Eds.). *Proceedings of the Eighth Regional Meeting of the Chicago Linguistic Society* (pp. 316-328). Chicago, Illinois: University of Chicago. <<https://www.amazon.com>.>
- Sabzalipour, j., Nikgozar, F. (2014). Lexicography for dialects: a case study of lexicography in Guilaki. *Zabanpazhuhi*, 6(11), 65-96 [In Persian].
- Safavi, K. (2001). A fresh approach to the question of lexical poesyemy. *Name-ye Farhangestan*, 6(18), 50-67 [In Persian].
- Shaghghi, V. (2010). *An introduction to morphology*. Tehran: SAMT [In Persian].
- Soudek, L. (1968). Conversion in British and American substandard English. *Recueil linguistique de Bratislava*, 2, 64-72. <<https://books.google.com>.>
- Stefanovski, L. (2006). *English lexicology: a course book*. Skopje: Data Pons.
- Swan, M. (1995). *Practical English usage*. Oxford: Oxford University Press.
- Vahidian Kamyar, T., & Omrani, G. R. (2006). *Persian grammar* (8th ed.). Tehran: SAMT [In Persian].
- Valera, S. (2004). *Conversion vs. unmarked word-class change*. *SKASE Journal of Theoretical Linguistics 1*, 22-53. <<https://www.sciencedirect.com>.>



Determining Grammatical Categories of Multifunctional Words in Persian Dictionaries

Mozhgan Chegeni¹
Seyed Mehdi Samaei²
Belqeis Roushani³
Bahman Zandi⁴

Received: 04/10/2018

Accepted: 10/07/2019

Abstract

Determination of the grammatical category is one of the problems faced by the lexicographers. Multifunctional words -words that show characteristics of more than one word class- make this task more difficult. Multiplicity of the function may be the result of ambiguity of lexical categories and interrelationship between them. Lakoff (1986) believes category membership is a matter of degree and words can be more or less member of a category. Neustupny (1966) speaks of marginal elements in each class that belong to the given class, but realize functions proper to another. According to Neustupny, these words are divided into two groups: peripheral elements, those which are characterized by features of another class but still belong to the given class, and the boundary elements which is not clear whether they belong to the given or to the opposite class (Balterio, 2007, p. 71). Some processes, such as ellipsis, polysemy and conversion can also cause that words to perform different functions. However, each of these processes has a different effect on the words that distinguishing these processes is not always easy. Some such as conversion change the lexical category of the word while the others such as ellipsis are a kind of syntactic simplification that occur only in certain circumstances. However, what should be considered in lexicography and recording lexical entries is the process of word formation that creates new words or change the grammatical category of the already-existing words. It is crucial to note that the membership of a word in another word-class is possible only if it can accept all the functions and behaviors of that word-class and can appear in all possible positions for that word-class. Therefore, different

¹ PhD student of Linguistics, Payam- e - Nur University, (Corresponding Author); m_chegeni@khoiau.ac.ir

² Associate Professor of Linguistics, Iranian Research Institute for Information Science and Technology (IRANDOC); samai@irandoc.ac.ir

³ Associate Professor of Linguistics, Payam- e - Nur University; bl-rovshan@pnu.ac.ir

⁴ Professor of Linguistics, Payam- e - Nur University; b-zandi@pnu.ac.ir

criteria, syntactic, semantic and morphologic, should be regarded. Syntactically, the word must be able to appear in all possible positions and functions for the new category. Morphologically, it must be able to accept all inflectional affixes of the new category. Semantically, the meaning of the word in the new category should be related to its meaning in the previous category or be defined on it. To distinguish ellipsis, Adams (1973, p. 19) suggests a semantic specification criterion. He believes when an adjectival noun refers to a specific and limited semantic field, what happens is the process of shortening or ellipsis that is a kind of syntactic simplification and not a word formation process such as conversion. However, sometimes the words derived from the processes such as ellipsis, as a result of extensive use by speakers, are entirely independent and accepted in the new category. In such a case, recording both lexical categories for these words is recommended. Finally, diachronic and synchronic criteria are used in distinguishing homonymy, polysemy and conversion. Lyons (1995, p. 58) and Huddleston (1993, p. 105) suggest the etymological and semantical criteria for differentiating between homonymy and polysemy. Polysemous words are said to be semantically related and have the same etymology, but homonymous pairs are said to be semantically unrelated and have different etymological sources. In addition, part of speech for the polysemous words is the same, but for the homonymous words can be the same or different. Converted words, such polysemous pairs have the same etymology and different but related meanings. The difference between these two is part of speech: converted words have different parts of speech but part of speech of the polysemous words is the same. In this research, some problems of lexicographers in this field have been examined and attempts have been made to find solution to overcome them. To achieve this aim, multifunctional words from a dictionary (Sokhan) were collected and studied. Statistical society of this research included all words listed in this dictionary, among them multifunctional words were picked as the sample. The research method was description and content analysis. Data in this research were indexed using Microsoft Excel 2010. Recorded items were 2459 words divided in different groups according to the recorded grammatical categories. The group of adjective-noun that is studied in this research was the biggest one with 1172 words. The members of this group semantically referred to different concepts, so were divided into semantic subcategories such as color terms, numbers terms, curses and offensive terms (which were nouns referring to the animals or unpleasant things or adjectives with negative connotation), words referred to nationality or ethnicity, profession terms and sundry words (which referred to various concepts that could not be included in one group). These data were analyzed in an interpretive way. Results showed numbers and colors are only adjectives the application of which as their name is the result of the anaphoric ellipsis and cannot be considered multifunctional words. Profession terms, although defined in this dictionary as members of adjective-noun group, do not show any adjectival behaviors. These words in another dictionary (Farsi-e-Emrouz) are only defined as noun. Ethnic terms morphologically simple or derived both are defined as adjective-noun in this dictionary. However, the simple ones are only noun and the derived ones are adjectives which are made by adding suffix "-I" to the end of simple ones. These adjectives can be used as nouns to refer to people or languages, so can be considered multifunctional words. Besides, offensive terms defined in this dictionary as both adjective and noun are only nouns or adjectives which are metaphorically used to address people. Finally, members of the sundry group have undergone various processes such as ellipsis or polysemy. Functional changes of the words after ellipsis

are not recorded in other dictionaries. As conclusion, most of the functional changes are the result of different phenomena some of which are only a kind of syntactic simplification and should be ignored by lexicographers.

Keywords: Lexicography, Grammatical category, Conversion, Ellipsis, Multifunctional words

